

دموکراسی، انتخابات و نقش نخبگان

بر اساس قانونمندی های تحولات اجتماعی، هر نظام حکومتی مبتنی بر ایدئولوژی و مذهب بی هیچ تردید به استقرار استبداد می انجامد، حتی اگر از مجاری دموکراتیک انتخابات به قدرت رسیده باشد. نمونه های هیتلر، موسولینی، لنین، استالین و خمینی شکی در صحت این ادعا باقی نمی گذارند و به آسانی می توان نتیجه گرفت که نخبگان وابسته به ایدئولوژی ها و جهان بینی های مذهبی همواره و مآلاً عملیه ایجاد استبداد و انحصار قدرتند.

esmail@nooriala.com

خواننده جوانی در ایران دارم به نام روح الله که دانشجوی رشته علوم اجتماعی است و اغلب هفته ها، در پی انتشار نوشته هایم، با ارسال ای - میل نظرهایی می دهد و / یا پرسش هایی مطرح می کند. فردای انتشار مطلب هفته پیشم هم از او «نامه مجازی» دیگری دریافت داشتم که در بخشی از آن نوشته بود: «شما در مقاله دیروز خود از انتخابات به عنوان ظهور غایی دموکراسی نام برده اید، اما آیا بهتر نبود از انتخابات به عنوان ابزار دموکراسی نام برده شود؟ چرا که انتخابات می تواند هم ابزار دموکراسی برای رسیدن به حکومت دموکرات باشد و هم ابزار دیکتاتوری و استبداد؛ مانند انتخابات اخیر سوریه و انتخابات کشور خودمان».

اشاره دوست جوان من به آن تکه از سخنم بود که گفته بودم: «تا "زور" را، و شرایط استمرار و پایداری اش را، نشناسیم نمی توانیم با اسلحه نظری دموکراسی به جنگش برویم، چرا که در چشم بهمزدنی همین حکومت زور خود را باز سازی می کند و انتخابات را (که ظهور غایی دموکراسی است) به مضحکه ای دلخراش مبدل می سازد». به هنگام نوشتن این خطوط تصور می کردم که منظور خود را بخوبی رسانده ام و برای خوانندگانم در مورد برداشتم از دموکراسی و رابطه آن با انتخابات مشکلی پیش نخواهد آمد؛ اما می بینید که این روح الله جوان من، همه پس و پیش آن پرانتز را کنار گذاشته و یقه عبارت داخل پرانتز را چسبیده است که «چرا از انتخابات به عنوان ظهور غایی دموکراسی نام برده اید؟»

دوست دیگر و دنیا دیده تری هم در مشهد دارم که یکبار برایم نوشته بود: «فلانی، اینقدر ننویس "انتخابات"، چرا که کار این ها مصداق انتخابات نیست، بلکه نوعی "گزینش" است؛ یعنی خودشان می برند و خودشان هم می دوزند و برای خالی نبودن عریضه مردم را هم یک روز تمام برای رأی دادن علاف می کنند».

هر دوی این نظرات نشانگر آن است که ما با مفهوم انتخابات مشکلی اساسی داریم که هنوز در آفاق ذهنمان بروشنی تحلیل نیافته و گشوده نشده است. به استدلال این دو دوست گرامی دقت کنیم:

1. انتخابات لزوماً ظهور غائی دموکراسی نیست، چرا که می شود در آن تقلب کرد و از آن به عنوان ابزار دیکتاتوری و استبداد استفاده نمود.

2. انتخاباتی که در آن تقلب شد و کاندیداهای از پیش تعیین شده از دل آن بیرون آیند اساساً «انتخابات» نیست و آن را باید نوعی «گزینش» دانست.

بنظر من، و صرف نظر از اینکه واژه عربی «انتخاب» و واژه فارسی «گزینش» هر دو به یک معنی هستند، کوششی دوست مشهدی من، برای تفکیک دو امری که به ظاهر به یک صورت اجرا می شوند، هم به فکر من در مقاله هفتده پیش نزدیک تر است و هم پاسخ روح الله جوان را می دهد. یعنی، به او می گوید: «نه، عزیز من، به بلائی که دیکتاتورها و مستبدان تاریخ بر سر صندوق رأی مردم می آورند نام "انتخابات" ندهیم؛ برایش یک نام دیگر پیدا کنیم؛ چرا که انتخابات واقعی همچنان ظهور غائی دموکراسی است».

در واقع، یکی از روش های رایج و دائم حکومت های ضد مردمی و خودکامه بکارگیری واژه هائی است که در دست آنها باید معنای عکس خود را پیدا کنند. شما به ردیف واژگانی که در کشور ما از طرف حکومت های مختلف بکار گرفته شده است نگاه کنید تا ببینید که چگونه این حکومت ها مجدانه به سلب حیثیت از واژگان سیاسی و پر کردن آنها از معانی عکس خود مشغول بوده اند. در حکومت سابق، شاه «اصلاحات» خود را «انقلاب» می خواند و برای اینکه کسی معترض او نشود که انقلاب واژه ای است متعلق به اردوگاه سرخ چپ، با پسوندی جلوی این اعتراض را هم می گرفت و از «انقلاب سفید» دم می زد. اما آیا «انقلاب شاه و مردم» نوعی انقلاب، به معنای علمی آن بود؟ توجه به عبارت «انقلاب مخملی» که این روزها سخت رایج است

به این پرسش پاسخ می دهد. این یکی، از آنجا که با «تغییر بنیادی حکومت» همراه است با معنای اصلی «انقلاب» نزدیکی دیگری دارد و فقط خاطر نشان می کند که انقلاب لزوماً با خونریزی همراه نیست و می تواند متمدنانه و امروزی هم صورت بگیرد؛ حال آنکه «انقلاب سفید» نام مجموعه اصلاحاتی بود که رژیم سلطنتی برای تحکیم مبانی خود به آن دست زده بود و قصدش به هیچروی «تغییر بنیادی حکومت» نبود، هر چند که امید داشت این کار به «تغییر بنیادی سازه های اجتماعی» بیانجامد، بی آنکه بداند اگر چنین تغییری حاصل شود خود بخود ریشه استبداد را نشانه می گیرد - که این خود بحثی جداگانه را می طلبد و به مطلب کنونی من ربطی ندارد.

حکومت اسلامی هم در این زمینه راه ساده تر و در عین حال مضحک تری را پیش گرفته که در اختراع آن «اصلاح طلبان اسلامی» پیشتازی داشته و راهگشا بوده اند. راه حل اصلاح طلبان داخل حکومت اسلامی ساده است: هر اصطلاح مربوط به سیاست و جامعه و فرهنگ را بگیرید و یک صفت «اسلامی» به دم آن ببندید؛ این عبارت جدید هم، در صورت ظاهر، آبروی حکومت اسلامی را حفظ می کند و، هم، اصطلاح اصلی را به معنای عکس خود مبدل می سازد. اینگونه است که، بخصوص در پی دوم خرداد 76، این همه عبارت نو سکه زده شده است: دموکراسی اسلامی، حقوق بشر اسلامی، جامعه مدنی اسلامی... یعنی، هر چه را بخواهید بی «حیثیت» (به معنای حقوقی کلمه) کنید، یک پسوند اسلامی به آن بیافزائید. و آیا بیشرمی از این هم بیشتر می شود که می بینیم اخیراً پای تعبیر «سکولاریسم اسلامی» را هم بمیان کشیده اند، آن هم نه بعنوان تمایل برخی از اسلامیسست ها به جدا کردن دین از حکومت که به معنای «اعمال جدائی دین از حکومت در زیر سایه حکومت اسلامی و ولی فقیه!». بهر حال آشکار است که «انتخابات» این حاکمان نیز لایق دریافت پسوند «اسلامی» ست تا به ضد حیثیت واقعی خود مبدل شود.

یعنی، من، بجای «گزینش» رفیق مشهدی ام، بیشتر دوست دارم که از «انتخابات اسلامی» سخن بگویم که در عمل و نظر متضاد اصطلاح بی پسوند «انتخابات» است. وقتی هم که در سال 58، به هنگام رفراندوم (نوعی انتخابات قابل تردید) برای تعیین نوع حکومت، آقای خمینی می گفت که: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر» درست با همین هدف بی حیثیت کردن مفاهیم عمل

می کرد. او از یکسو با چسباندن پسوند «اسلامی» به «جمهوری» این دومی را بکلی از معنا می انداخت و، از سوی دیگر، با بیان عبارت «نه یک کلمه کمتر» می خواست از فکر داشتن «جمهوری» در معنای شناخته شده و عام و جهانی آن جلوگیری کند. در مجموع، آنچه آقای خمینی می گفت آن بود که «ما پسوند اسلامی را به دم جمهوری بسته ایم تا آن را از معنا و حیثیت بیاندازیم و، در واقع، جمهوری را به ضد معنای خود مبدل کنیم». جل الخالق!

بله، بر زمینه آنچه که گفتم، می توان توضیح داد که انتخابات «ظهور غائی دموکراسی» است به شرطی که بتوان از حیثیت مفهومی، نظری و عملی آن دفاع کرد و اجازه نداد که، بقول رفیق مشهدی ام، به «گزینش» (آن هم از طرف نیروهای آشکار و پنهانی که در جلوه شورای نگهبان و هیئت های نظارت و رأی دهندگان فله ای بسیجی و غیره عمل می کنند) استحاله پیدا کند.

و آیا جالب نیست که اکنون در ایران، از افراد داخل حاکمیت گرفته تا آنها که از دایره آن کنار نهاده شده اند، می شنویم که از پیدایش امکان «انتخابات نسبتاً آزاد آینده» سخن می گویند؟ آیا معنای این سخن آن نیست که، از یکسو همگی اذعان دارند که انتخابات در حکومت اسلامی آزاد نبوده است و، از سوی دیگر، آنچه قرار است در جریان انتخابات آینده مجلس هشتم رخ دهد قرار است تازه مخلوطی از «انتخاب و گزینش» باشد؟ و جالب نیست که برخی از ما از به همین «نسبتاً» هم سخت راضی و شاکریم؟

در همین زمینه جالب است که به یاد آوریم، در جریان اختلاف بین ال گور و بوش بر سر انتخابات ریاست جمهوری هفت سال پیش آمریکا، این جمهوری اسلامی بود که با شدت تمام ماجرا را تعقیب و در بوغ تبلیغاتی خویش تکرار می کرد؛ گوئی که بخواهد آن اختلاف را توجیه گر ماجراهائی کند که در هر «انتخابات اسلامی شده» ی شورمان رخ می دهد.

باری، می خواهیم بگویم که اصطلاح «انتخابات» در معنای و حیثیت اصلی خود، یعنی وجود امکان تبلیغ عقیده، آزادی بیان، عدم حذف کاندیداها، انجام رأی گیری آزاد، خوانش درست آراء، و عدم حذف بی رویه رأی آوردگان، و... هر گوشه از این شرایط که مخدوش شود دیگر برآستی انتخاباتی در کار نبوده است که بتوان درباره

ربط آن با دموکراسی سخنی گفت یا نگفت. در این صورت اخیر، آنچه رخ می دهد همانی است که هفته گذشته نوشتم: «حکومت زور بزودی انتخابات را (که ظهور غائی دموکراسی است) به مضحکه ای دلخراش مبدل می سازد».

این آسیب پذیری انتخابات، و در نتیجه دموکراسی، موجب شده است که بحث درباره رابطه دموکراسی و انتخابات در حوزه مباحث جامعه شناسی سیاسی صورتی گسترده و پیچیده بخود بگیرد و کار آن بویژه به مبحث مربوط به «نخبگان» و نقش تسهیل کننده و یا باز دارنده آنان در صحت انتخابات کشیده شود. بهمین دلیل، بی جا نمی بینم که این هفته به مختصری از این مباحث اشاره کنم؛ مباحثی که در آنها مفهوم دموکراسی به مفهوم انتخابات وصل می شود و تحقق این هر دو به ظهور و نقش نخبگان سیاسی دموکرات منش در جامعه مشروط می گردد. از بدیهی ترین ها آغاز کنیم:

دموکراسی، لاقلاً از لحاظ واژگانی، ریشه در اندیشه یونانی دارد و از دو پاره «دمو» به معنای «مردم» و «کراسی» به معنای «حاکمیت» ساخته شده و این معنا را در خود حمل می کند که مردم حق دارند بر سرنوشت و مقدرات خویش حاکم باشند. واژه سازان ایرانی برای «کراسی» واژه «سالاری» را انتخاب کرده و دموکراسی را به «مردمسالاری» ترجمه کرده اند که ترجمه بدی هم نیست؛ بخصوص که راه می دهد تا واژه های ترکیبی دیگری همچون «پدر سالاری» یا «دیوانسالاری» را نیز در فارسی بکار بریم.

نیز لابد می دانیم که مفهوم «مردم» در این ترکیب می تواند دچار قبض و بسط شود و از جامعه ای تا جامعه ای دیگر تفاوت کند. در یونان باستان این «مفهوم» با مفهوم «شهروند» - که امتیازی اجتماعی محسوب می شد - یکی بود و، لذا، همه مردم را در بر نمی گرفت. با این همه، امروزه، به علت توسعه که در مفهوم «شهروندی» پیش آمده و این مفهوم اکنون همه آحاد افراد زندگی کننده در زیر چتر یک «ملت / دولت» را در بر می گیرد، معنای واژه مردم در مردمسالاری هم گسترده و فراگیری جامعی یافته است. از این منظر که بنگریم، دموکراسی معنای عام حاکمیت مردم را دارا است.

اما همین مفهوم بی تبعیض و عام هم هست که مورد انتقاد نحله های فکری مختلفی قرار گرفته است. مثلاً، برخی اعتقاد دارند که دموکراسی ناکارآمدترین شکل حکومت است و در آن ثبات حاکمیت همواره در خطر بوده، و مطالب پیچیده، ظاهراً در روندی آمیخته به حسن نیت به نام «عوام فهم کردن»، دستخوش تحریف و جعل می شوند، به مسائل اساسی اما مشکلی که حلشان تعمق و تفکر گسترده می خواهد توجه کافی نمی شود، و تصمیم گیری ها و داوری ها در مورد امور مختلف تسلیم حداقل «وجه مشترک» مورد پذیرش اکثریت مردم می شوند.

این سکوئی است که اغلب فاشیست ها و طرفداران حکومت های «تمامیت خواه» (توتالیتار) از آن برای حمله به اندیشه دموکراسی استفاده کرده اند.

انتقاد دیگر اما از جانب کسانی مطرح شده که خواهان چیزی به نام «دموکراسی پیشرفته» هستند و به تعاریف کلاسیک و عام آن مفهوم اکتفا نمی کنند. اینان شرط تحقق دموکراسی را گسترش «حقوق مساوی و همه جانبه» ی همه شهروندان، چه از نظر سیاسی و چه از نظر حقوقی و اقتصادی، می دانند و اعتقاد دارند که بدون این پیش شرط دموکراسی چیزی جز یک حيلهء مزورانه برای پوشاندن شکاف های موجود در جوامع طبقاتی نیست. بر این سکو سوسیالیست های افراطی و کمونیست ها می ایستند و نقدشان از دموکراسی، در واقع، چیزی نیست جز نقد «دموکراسی بورژوائی». آنان می کوشند تا، در ظاهر پذیرش خود دموکراسی، «دموکراسی بورژوائی» را محکوم کنند.

در عین حال ملاحظهء دیگری نیز در مورد شرایط تحقق دموکراسی در جوامع وسیع و پرجمعیت وجود دارد که کار را به بحث دربارهء «انتخابات» می کشاند و توجه به آن خالی از فایده نیست. در دوران مدرن، بزرگ شدن جمعیت «ملت / دولت» ها موجب شده که دموکراسی مستقیم (به معنی شراکت تک تک افراد جامعه در گرداندن آن) جای خود را به دموکراسی غیر مستقیم یا «دموکراسی از طریق وکالت و نمایندگی» بدهد، روشی که «انتخابات» نام دارد. و سومین گروه منتقدان، همین گریزناپذیری دموکراسی از طریق انتخابات را عیب عمدهء دموکراسی دانسته و آن را همچون دلیل ناکارائی دموکراسی در جوامع بزرگ و گسترده می دانند و بر آنند که این روش بناگیزر موجب پیدایش قشری از «انتخاب شوندهگان» حرفه ای، تشکیل جامعه ای از

«خواص»، و نیز پیچیده شدن دیوانسالاری مربوط به «انتخابات» می شود و رفته رفته دموکراسی واقعی جای خود را به تصرف حکومت از جانب دیوانسالارانی می دهد که به نام مردم، اما برای منافع خود، عمل می کنند.

اما، در این میان، همین منتقدانند که می کوشند تا به رفع نواقص ناشی از تسلط دیوانسالاری و شکل گیری قشر انحصارطلب خواص بپردازند و در این راستا پیشنهاداتی را عرضه کنند. معنای این سخن آن است که اگرچه گریزی از پیدایش خواص در جریان اعمال «انتخابات» و برقراری دموکراسی غیر مستقیم وجود ندارد اما لازم است که از تبدیل شدن این «خواص» به یک قشر انحصارطلب و یکه خواه جلوگیری شود. در جامعه شناسی سیاسی ترجیح بر آن است که بجای «قشر خواص» از تعبیر «نخبگان» (elites) استفاده شود، که تعبیری عام است و لزوماً هم به بحث دموکراسی اختصاص ندارد. فرهنگ های سیاسی واژه جمعی «نخبگان» را در مورد کسانی بکار می برند که در اجتماع از منزلت و موضع بالاتری نسبت به بقیه برخوردارند. این منزلت را می توان از راه های مختلفی به دست آورد که عمده تریشان عبارتند از شایستگی (آن هم بصور مختلف واقعی، ادعائی و تصور شده از جانب دیگران)، و نیز تعالی و تشخیص افراد در عمل اجتماعی، و همچنین موقعیت های طبقاتی (که آشکارا در جامعه بورژوازی از آن گریزی نیست).

در تاریخ جامعه شناسی سیاسی نخستین کسی که به مفهوم «نخبگان» (elites) توجهی علمی کرد «ویلفردو پارتو»، اقتصاد دان ایتالیائی، بود که بین سال های 1848 و 1923 می زیست. او «نخبگان» را گروهی متمایز از بقیه مردم یک جامعه تعریف کرده و سپس آنها را به دو دسته وابسته و ناوابسته به دولت تقسیم نمود. از نظر او، این دو گروه، که اغلب منافع و ایده های متمایزی را نمایندگی می کنند، می کوشند تا، با دستیابی به قدرت، منافع و منزلت های اجتماعی خویش را «دائمی» کنند و در نتیجه از دموکراسی (حتی اگر همچنان بصورت «انتخابات» جلوه گر باشد) چیزی جز یک ظاهر ناکارآمد باقی نگذارند.

و جامعه شناسی که پس از «پارتو» در این مورد بسیار نوشته است «چارلز رایت میلز» آمریکائی است که بین سال های 1916 و 1962 می زیست و کتاب «نخبگان قدرت» او، که در سال 1956 منتشر شد، کلاً به چگونگی روند انحصاری

کردن دائمی قدرت و مزایای اجتماعی بوسیله‌ء نخبگان می پردازد. میلز نشان می دهد که چگونه نخبگان حوزه های مختلف اجتماعی (از ارتشیان گرفته تا مدیران بنگاه های اقتصادی) بصورتی شگرف با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و دموکراسی را از کارائی می اندازند؛ و این همان تضادی است که بین دو مفهوم دموکراسی و نخبگان برقرار شده و، در آن میانه، گوسفند «انتخابات» به میمنت و مبارکی به دست نخبگان انحصارطلب قربانی می شود.

البته «پارتو» هم، در آثار خود، به این وضعیت توجه کرده و در مورد آن به چاره ای هم اندیشیده است که آن را تحت عنوان «گردش نخبگان» مورد بحث قرار می دهد. معنای فکر او آن است که اگر تمهیدی صورت گیرد که نخبگان بصورتی مستمر در جایگاه های قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نمانده و راه را بر دیگران نبندند و، در نتیجه، گردش نخبگان و صعود چهره های تازه در هرم قدرت اجتماعی ممکن شود آنگاه می توان باور داشت که یکی از نواقص عمده‌ء دموکراسی غیرمستقیم (دموکراسی از طریق انتخابات) تا حد زیادی برطرف شده است.

به هر حال، نکته در آن است که امروزه، در جوامع پر جمعیت و مدرن، اعمال دموکراسی بدون برقراری نظام انتخاباتی و تعیین نمایندگان از جانب مردم برای اداره جامعه ممکن نیست و اگر بتوان در جامعه ای این روش را با امر ضروری «گردش نخبگان» ملازم ساخت آنگاه می توان امیدوار بود که دموکراسی به سطحی از کارائی ارتقاء پیدا کرده است، هر چند که فقدان تساوی های حقوقی و اقتصادی و سیاسی - که وظیفهء برقراری آنها بر عهدهء دموکراسی نیست - دموکراسی را از تمامیت و جهانشمولی آرزوئی اش فرو می کاهد؛ نکته دیگری که باز به بحث کنونی ما مربوط نمی شود.

در واقع می توان، بر بنیاد تجربه های بدست آمده در دوران مدرن، اعتقاد داشت که سرنوشت نهائی دموکراسی در یک جامعه، چه در دوران پیش از برقراری و چه در دوران برقراری آن، بشدت مشروط و منوط به کارکرد گروه نخبگان یک جامعه است؛ بطوری که می توان گفت دموکراسی غیرمستقیم چیزی نیست جز انجام انتخابات برای تعیین نمایندگان مردم از میان نخبگانی از جامعه که اکثریت مردمان شایستگی و

توانائی آنها در امر گرداندن امور جامعه را تصدیق می کنند و زمام این امور را بدستشان می سپارند.

پس، لاقلاً از نظر من، پیروزی یا شکست مردمسالاری در حد زیادی در گرو عملکرد نخبگان یک جامعه است که یا اصول دموکراتیک گرداندن جامعه را رعایت می کنند و برای برقراری «نظام گردش نخبگان» تسهیلات لازم را فراهم می آورند و یا، پس از انتخاب شدن، با بکار گرفتن قدرت به دست آمده، می کوشند موقعیت خویش را تثبیت و مستمر سازند و، در همان حال و لاجرم، جلوی کارا شدن روند گردش نخبگان و انجام انتخابات درست را بگیرند.

اینکه آیا فرزندان به قدرت رسیده یک دموکراسی غیرمستقیم، پس از انتخاب شدن و به دست گرفتن مهار قدرت، کدام راه را بر می گزینند و، در نتیجه، به استمرار دموکراسی کمک کرده و یا سد راه آن خواهند شد، به عوامل متعددی مربوط می شود؛ آن سان که می توان کل ماجرا را در این پرسش خلاصه کرد که «آیا وجود نخبگان معتقد به دموکراسی زمینه ای لازم برای برقراری دموکراسی در جامعه محسوب می شود و یا این نخبگان، پس از برقراری دموکراسی، چهره می کنند و رو می آیند و آنگاه سرگذشت آینده آن را تعیین می نمایند؟»

در راه یافتن پاسخی برای این پرسش، باید توجه داشت که تجربه تاریخی -

بخصوص در جامعه خود ما - نشان داده است که «وجود قبلی» نخبگان دموکرات منش لازمۀ پا گرفتن و قوام و دوام دموکراسی انتخاباتی است و فقدان اینگونه نخبگان موجب شده که، در پاسخگوئی به نیازهای اجتماعی و سیاسی شهروندان «ملت / دولت» های مدرن، تشنگان قدرت دست به ارائه شعارهای دموکرات منشانه و انتخابات ظاهری بزنند و، از طریق این عوامفریبی ها، دموکراسی غیرمستقیم را بصورت مضحک «دموکراسی یک بار مصرف» در آورند و، چون بر اریکه قدرت تکیه زدند، همه آن شعارها و وعده ها را که زمینه ساز عروج آنان بوده یا کناری نهند و یا عوامفریبانه از آن سخن بگویند اما در عمل مانع تحقق آن باشند.

اما مردم چگونه می توانند، قبل از شرکت در رفراندوم ها و انتخابات گوناگون دموکرات بودن یا نبودن نخبگان کاندیدا شده را محک بزنند؟ تجربه به ما نشان داده است که این هم کار چندان آسانی نیست و به همین دلیل نیز ما، هنوز، بر سر این بحث

می‌کنیم که آیا شخصیت‌های تاریخی ما، در بزنگاه‌های مختلف معاصر، دموکرات منش بوده‌اند یا نه. مثلاً، هنوز گروهی از ما از دکتر محمد مصدق بعنوان مهمترین چهره دموکرات تاریخ معاصرمان نام می‌بریم و دوران او را دوران برقراری دموکراسی واقعی و تسلط اراده ملی می‌دانیم؛ حال آنکه بسیاری هم هستند که معتقدند مصدق تنها تا زمانی که در «اپوزیسیون» بود دموکرات منش می‌نمود و چون به قدرت رسید از موازین دموکراسی دور شد.

قضاوت در مورد رضا شاه پهلوی هم گوناگون است. مخالفین سلطنت پهلوی به ضرس قاطع اعتقاد دارند که او چهره‌ای ضد دموکراسی و «مستبد المزاج» بوده است؛ حال آنکه بخش دیگری از مردمان کنونی کشورمان معتقدند که او برای ایجاد زمینه برقراری دموکراسی چاره‌ای جز توسل به دیکتاتوری نداشته است!

در مورد محمد رضا شاه نیز اغلب اعتقاد دارند که او، وقتی پیش از بیست سالگی از سوئیس به ایران بازگشت، مرد جوان دموکرات منشی بود اما، رفته رفته، تجربه حضور در صحنه سیاست (و لابد اطرافیان بد!) موجب شد تا او تغییر حال پیدا کند و به یک مستبد تمامیت خواه تبدیل شود. او خود - پس از جریانی که به «انقلاب شاه و ملت» موسوم شد - صریحاً اعلام می‌کرد که «من با دموکراسی و احاله امور مردم به مردم موافقم اما ملت ایران هنوز برای دموکراسی آمادگی ندارد»؛ و حتی وعده می‌داد که با گذشتن جامعه ایرانی از دروازه «تمدن بزرگ» فرصت برقراری دموکراسی در ایران فراهم خواهد شد، با این همه و هواره نمایش «انتخابات» در دوران او برقرار بود.

تجربه حکومت اسلامی هم که جای خود دارد و نیازی به پرداختن تفصیلی به آن نیست؛ حکومتی که از دل قیامی مردمی برای رسیدن به «آزادی» زاده شد و هم از آغاز نخستین آماج حمله خود را همین آزادی قرار داد. در این میان، زمینه‌های عیان و پنهان ضدیت حکومت اسلامی با دموکراسی را از آن رو بیشتر می‌توان درک کرد که، بر اساس قانونمندی‌های تحولات اجتماعی، هر نظام حکومتی مبتنی بر ایدئولوژی و مذهب بی‌هیچ تردید به استقرار استبداد می‌انجامد، حتی اگر از مجاری دموکراتیک انتخابات به قدرت رسیده باشد. نمونه‌های هیتلر، موسولینی، لنین، استالین و خمینی شکی در صحت این ادعا باقی نمی‌گذارند و به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که نخبگان

وابسته به ایدئولوژی ها و جهان بینی های مذهبی همواره و مآلاً عملء ایجاد استبداد و انحصار قدرتند و هر علاقمند به دموکراسی باید از آنان اجتناب کند و بکوشد پنجره ای که خود از آن به دنیا می نگرد از جنس «جدائی حکومت از مذهب و ایدئولوژی» باشد؛ یعنی، به یاد داشته باشد که برقراری سکولاریسم شرط بدیهی و پایه ای برقراری دموکراسی است.

و بگذارید حال که سخنم را با نامهء یک دوست جوان از تهران آغاز کردم، آن را با نامهء یک دوست سرد و گرم چشیدهء روزگار از آلمان به پایان رسانم که از منظری دیگر به این ماجرا می نگرد. او نوشته است: «شما به لزوم وجود زیر بنائی محکم برای تأسیس عمارت دموکراسی اشاره کرده اید اما نگفته اید که وجود این زیر بنا خود بستگی به تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه دارد، آنچه در جوامع اروپای شمالی و مرکزی (وبخشی از اروپای جنوبی) وجود داشته و در ممالک ما وجود نداشته است... البته همهء این ها زمان و تکامل می خواهد، همانطور که در غرب می خواست؛ و در این فاصلهء زمانی یک فاکتور دیگر هم به مشکلات ما اضافه می شود که استعمار (در اشکال مختلفش) باشد... اگر چه دیگر از استعمار گفتن از مد افتاده است اما، ما برای وصول به دموکراسی خواه ناخواه با تمام نیروهای باز دارندهء داخلی (استبداد، دین و...) و خارجی (امروز امپراتوری های مالی) طرف خواهیم بود».

می بینید که بحث داغ است و گسترهء عقیده وسیع؛ و تفاوت «مقاله نویسی هفتگی» با نوشتن کتابی دربارهء یک مبحث فراخ دامن هم در همین تکه تکه سخن گفتن است؛ مثل نوشتن داستان دنباله داری که شرح بیشتر حال و کار و سرنوشت شخصیت هایش همیشه به «هفتهء بعد» موکول می شود!

22 ماه جون 2007 - دنور، کلرادو

سایت اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/Esmail.htm>